

یکشنبه ۹۵/۱۱/۳ (جلسه ۱۷۵)

کلام در این است که مرحوم آخوند ره می فرماید اطلاق الصیغة يقتضى النفسية و التعيينية و العينية لا الغيرية و لا التخيرية و لا الكفائية.

در سه جهت باید بحث بشود.

جهت اولی این است که اطلاق صیغه، اقتضاء می کند نفسیت را .

در این جهت باید نکاتی بررسی شود:

نکته ی اولی تعریف واجب نفسی و واجب غیری است.

واجب غیری، آن واجبی است که وجب لواجب آخر. اگر شارع یک فعلی را واجب کرد به خاطر وجوب یک فعل دیگر، می شود واجب غیری.

واجب نفسی آنی است که به خاطر وجوب آخر واجب نشده. حال طبق مسلک عدلیه، واجب نفسی، واجبی است که واجب شده به خاطر مصلحتی که در متعلقش هست و یا حتی مصلحتی که در غیرش هست و او واجب نیست.

بنابر مسلک اشاعره، واجب نفسی واجبی است که وجوبش ترشح از واجب آخر نکرده.

نکته ی دوم استدلال بر این مطلب مرحوم آخوند است که اطلاق الصیغة يقتضى النفسية لا الغيرية.

این اطلاق در فرمایشات آقای خوئی ره و شاید قبل از ایشان دو تقریب دارد. دو تقریب هم آقای صدر اضافه کرده. دو تقریبی که مرحوم آقای خوئی فرموده، آنها را قبول هم کرده و آقای صدر به این دو تقریب ایشان اشکال کرده. دو تقریب هم خودش بیان کرده و به تقریب سوم خودش هم اشکال کرده و

تقریب چهارم خودش را قبول کرده و تقریب چهارم را بر مقام که دوران امر بین نفسیت و غیریت است، تطبیق کرده.

تقریب اول مرحوم آقای خوئی این است که مثلاً شارع فرموده توضاً نمی دانم این وجوب غیریت است یا وجوب نفسی؟ اگر وجوب غیریت باشد، باید توضاً، قید داشته باشد «توضاً اذا وجبت الصلوة» یا به شرط وجوب صلوة. مولی در مقام بیان است اگر مرادش وجوب غیریت بود، قید می کرد، حال که قید نفرموده این وجوب، اطلاق دارد توضاً سواء كانت الصلوة واجبة ام لا. این مدلول مطابقتش است. ولی مدلول التزامیش این است که قطعاً وجوب توضی، وجوب نفسی است چون اگر وجوب غیریت بود، باید مقید می بود.

آقای صدر به آقای خوئی اشکال کرده که این در صورتی درست است که وجوب واجبی که مشکوک است نفسی است یا غیریت، ملازم با وجوب آخر نباشد. اما اگر ملازم با آن وجوب آخری باشد که احتمال می دهیم این واجب، وجوب غیریت نسبت به او باشد، مثلاً شارع فرموده توضاً اذا زالت الشمس، نمی دانیم این توضی، وجوب نفسی است موقع زوال یا وجوبش، وجوب غیریت است هنگام صلوة، در این صورت، اطلاق نمی آید چون شما می گوئید توضاً اذا زالت الشمس، اطلاق دارد چه وجبت الصلوة و چه لم تجب الصلوة، خوب وقتی زوال شمس شود قطعاً نماز واجب است. پس این توضی، وجوبش غیریت باشد، باز قید نمی خواهد و نفسی هم باشد، باز قید نمی خواهد. به همین جهت در این موارد، تقریب آقای خوئی ناتمام است.

ان قلت: این چه اثری دارد؟ خلاصه من باید وضو بگیرم، چه وجوب غیریت باشد و چه وجوب نفسی تا بخواهیم ثابت کنیم که وجوبش نفسی است.

قلت: اثر دارد چون اگر وجوبش، وجوب غیری بود، نماز نخواند و وضو هم نگرفت، یک اثر دارد. اگر وجوبش، وجوب نفسی بود، نماز نخواند و وضو هم نگرفت، دو عقاب دارد.

به عقل قاصر ما این اشکال آقای صدر به آقای خوئی وارد نیست چون توضاً دو اطلاق دارد. یک اطلاقش این است که توضاً سواء وجبت الصلوة او لم تجب، یک اطلاقش این است که توضاً سواء اتيت الصلوة ام لم تأت بها. این هم یک اطلاق است. بله این صورتی که ملازمه باشد، آن اطلاق اولی کارساز نیست چون قطعاً وجوب صلوة با وجوب وضو متلازمینند اما اطلاق دومی، کارساز است چون یک شخصی می گوید من نمی خواهم نماز بخوانم، اگر این توضی، وجوبش غیری باشد، می گوید وضو نگیر، وجوب ندارد. اگر توضی، وجوبش نفسی باشد اثر دارد.

ممکن است کسی اشکال کند که این حرف شما مبتنی بر این حرف است که مقدمه ی موصله واجب باشد نه مطلق مقدمه، طبق این حرف، این اطلاق درست است و مرحوم آقای خوئی فرموده مقدمه ی موصله واجب است ولی اگر کسی گفت ما قبول نداریم که مقدمه ی موصله واجب است، بلکه ذات مقدمه واجب است مثل مرحوم آخوند که فرموده مطلق مقدمه واجب است، نه اینکه فقط مقدمه ی به قصد توصل، واجب است باشد و نه مقدمه ی موصله، همه اش واجب است.

ما دو جواب عرض می کنیم:

جواب اول این است که در محل خودش منقح شده که مقدمه ی غیر موصله را شارع واجب کند، لغو است. اطلاق بر حکیم قبیح است. اگر قرار باشد مقدمه واجب باشد فقط حصه ی موصله اش واجب است. مضافاً به این که مرحوم آقای خوئی هم فرموده اگر قرار است واجب باشد، فقط حصه ی موصله اش واجب است.

ان قلت: خوب لغو باشد. اطلاق که مؤنه زائده ندارد تا بر مولی قبیح باشد. شارع می فرماید توضاً اذا زالت الشمس، می گوئیم آیا این وجوب، نفسی است؟ می فرماید نه، غیری است. می گوئیم خوب وجوب غیری که به صورت مطلق لغو است. می فرماید چون اطلاق مؤنه زائده ندارد، قبیح نیست.

قلت: اگر این اشکال را کنید می گوئیم اگر می خواهید این اشکال را کنید، چرا اشکال را به خصوص جائی که متلازمین هستند آورده اید؟ همانجایی که متلازمین هم نیستند اشکال می شود چون شارع می فرماید توضاً. می گوئیم آیا وجوبش غیری است یا نفسی؟ می فرماید غیری است برای صلوة. می گوئیم خوب باید قید بزیند توضاً اذا وجبت الصلوة. چرا قید نزدیدی؟ می فرماید اطلاق که مؤنه ندارد. اگر قرار است این اشکال را کنید، لازم نیست که اشکال را در خصوص متلازمین بیاورید.

جواب دوم این است که این توضاً، نمی دانم آیا نفسی است یا غیری است؟ اگر نفسی باشد، در صورت ترک بر این واجب، انسان عقاب می شود ولو این که ترک نماز کنید، ولی اگر غیری باشد، ترک وضو ولو وجوب هم داشته باشد که بگوئیم مطلق مقدمه واجب است، عقاب ندارد چون می گوید من که نمی خواهم نماز بخوانم. یک عقاب که قطعی است عقاب دوم هم که در کار نیست. در سیره عقلاء وقتی شیئی را واجب می کنند، ظهورش در این است که اگر این را نیاوری، عقابت می کنم. وقتی این ظهور هست، جواب ملازمه داده می شود. منتها بیان اولی، شسته و رفته است ولی بیان دومی نه.

پس اشکال اول به تقریب اول وارد نیست.

تقریب دوم این است که ما به اطلاق صیغه ی واجب مشکوک که توضی بود، اخذ نمی کنیم. ما دو واجب داریم. یکی توضاً و یکی صلّ. نمی دانیم توضی، وجوبش، وجوب غیری است للصلوة یا وجوبش، وجوب نفسی است. تقریب اول، به اطلاق توضاً تمسک کرده. در تقریب دوم به اطلاق ماده ی واجب دیگر اخذ می کنیم. اگر آن وضو، وجوب غیری داشته باشد، قطعاً متعلق این صلّ قید دارد.

یعنی صلّ مع الوضوء. اگر وجوبش، وجوب نفسی باشد، متعلق این صلّ، قید ندارد. ما به اطلاق ماده در این واجب دیگر تمسک می‌کنیم. یا ایها الذین آمنوا اقيموا الصلوة اطلاق دارد. نفرمود یا ایها الذین آمنوا اقيموا الصلوة مع الوضوء.

این تقریب دوم هم همینطور است که مدلول مطابقتش این است که صلوة، قید ندارد ولی مدلول التزامش این است که توضاً، وجوبش نفسی است. ان قلت: این مثبت است. قلت: مثبتات امارات حجت است.

به این تقریب آقای صدر سه اشکال می‌کند البته تعبیر اشکال نیست در کلام ایشان بلکه می‌گوید این تقریب متوقف بر این است که سه امر، تمام باشد:

امر اول: ما باید فرض کنیم آن واجبی که احتمال می‌دهیم توضاً، وجوب غیری برای آن باشد، خطاب لفظی داشته باشد تا اطلاق در آن منعقد شود. اما اگر وجوب را احتمال می‌دهیم نمی‌شود تمسک کرد به اطلاق ماده چون آن وجوب، خودش محتمل است.

امر دوم این است که این وجوبی که احتمال می‌دهیم وجوب غیری باشد، باید مقدمه‌ی شرعی باشد مثل وضو که اگر وجوبش وجوب غیری بود، قطعاً باید صلّ را مقید کند ولی اگر این وجوبی که وجوب نفسیش مشکوک است، مقدمه‌ی عقلی باشد مثل این که یک دلیل آمده که نصب سلّم کن و یک دلیل آمده «کن علی السطح» نمی‌دانم این نصب سلّم وجوبش غیری است یا نفسی، اینجا نمی‌توانید بگویید تمسک می‌کنم به اطلاق «کن علی السطح» برای نفی قید نسبت به نصب سلّم چون نصب سلّم قطعاً باید بکنم به حکم عقل و دیگر لازم نیست که شارع، قید بزند. اینجا اگر تقیید نکرد، دلیل بر این نمی‌شود که اطلاق دارد.

امر سوم: باید صلوتی که می‌خواهیم به اطلاقش تمسک کنیم، متصل نباشد به خطابی که شک داریم نفسی است یا غیری. یعنی باید یک جا فرموده باشد توضاً و بعداً بفرماید صلّ، ولی اگر در یک خطاب

بفرماید تَوْضاً و صَلّاً، شما می خواهید بگویید که ماده ی صَلِّ، اطلاق دارد ولی یکی از مقدمات حکمت این است که ما یصلح للقرینة در کلام نباشد و خود این تَوْضاً، یصلح للقرینة و لذا اطلاق منعقد نمی شود.

اگر این سه امر تمام شد، تقریب دوم تمام است و الا نه و این هم در واقع لبش به این بر می گردد که تقریب دوم هم اخص از مدعاست.

این سه امری که آقای صدر گفته وجهی ندارد چون امر اولی و امر سومی، در ما نحن فیه، بحث از این است که هل یقتضی اطلاق الصیغة النفسیة ام لا؟ شما می گوید شاید واجب دیگر، اصلاً خطاب نداشته باشد، اما اگر شما می خواهید اینطور اشکال کنید، اشکال چهارمی هم هست و آن این است که مولی در مقام بیان باشد. اینها خروج از محل بحث است. بحث این است که خطاب لفظی دارد و مقدمات حکمت هم هست، آیا این اطلاق، نفسیت را ثابت می کند یا نه؟ اگر این اشکال را می کنید، باید در تقریب اول هم می گفتید و این که مولی در مقام بیان باشد را هم می گفتید و این که مولی باید حکیم باشد هم می گفتید. اینها همه فرض اطلاق است. مثل این می ماند که کسی اشکال کند که اگر دلیل وضو، اجماع باشد، اطلاق صیغه وجود ندارد!!

امر دوم هم درست نیست و به آن دو جواب عرض می کنیم:

یک جواب این است که ما اگر تمام فقه را زیر و رو کنیم، یک جایی خطابی نیامده برای وجوب غیری مقدمه ی عقلیه. شما می گوید مولی فرموده انصب السلم، بعد در جایی دیگر هم فرموده کن علی السطح، اگر بخواهد وجوبش (نصب سلم) غیری باشد، گفتن ندارد.

ممکن است بگویید شاید اینجا را گفته باشد.

می‌گوییم می‌گویند که اگر مثلاً شیخ طوسی بفرماید «ابن سنان ثقة»، نمی‌دانیم این ابن سنان، همین ابن سنان معروف است یا زید بن سنانی هم هست که یک روایت هم ندارد، می‌گویند اطلاق حمل بر مشهور می‌شود. کسی تا به امروز یک مورد، خطابی را نگفته که وجوبش غیره باشد و عقل هم حکم می‌کند. پس اشکال اول این است که اصلاً مورد ندارد.

اشکال دوم: فرض که مورد دارد. باز باید بگوییم که این واجب، هم نفسی است و هم غیره. در بحث قدرت شرعی و قدرت عقلیه، یک بحثی شده که ما از کجا بفهمیم این قدرت، قدرت شرعی است؟ فرمودند اگر در خطاب اخذ کرد، قدرت شرعی است. اگر در خطاب، اخذ نکرد قدرت عقلی است زیرا می‌گویند اگر مرادش قدرت عقلی بود، خوب عقل می‌گفت، چرا دیگر در خطاب اخذ کند؟ عین همان در ما نحن فیه می‌آید. چرا نصب سلم را بفرماید که برای مردم شبهه پیش بیاید و نقض غرض شود؟ ممکن است کسی بگوید این اشکالات درست نیست چون اینهایی که شما می‌گویید یک برهان دیگری است. کلام این است که اطلاق ماده اینجا را نمی‌گیرد.

می‌گوییم درست است و ما که اینها را عرض می‌کنیم می‌خواهیم بگوییم این اطلاق ماده ای که محل بحث است، موضوعش فقط مقدمه ی شرعی است و اصلاً مقدمه ی عقلی محل بحث نیست چون جای شک نیست. می‌گویند اصل اولی در هر کلامی این است که تأسیس باشد. اگر وجوب غیره باشد، تأسیس نیست مثل قدرتی که در خطاب اخذ شود.

اما تقریب سوم و چهارم، در واقع چاشنی تقریب اول و دوم است نه این که تقریب جداگانه ای باشد و غلط هم هستند و تطبیق بر مقام هم نمی‌شوند. ان شاء الله فردا.

یک جمله ای هم آقای روحانی در منتقی دارد که این کلام آخوند تنافی دارد با مطالب دیگرش و خودتان ببینید که آیا تنافی دارد یا ندارد؟

دوشنبه ۹۵/۱۱/۴ (جلسه ۱۷۶)

کلام در این بود که مرحوم آخوند فرمود اطلاق الصیغه يقتضی النفسية و التعینية و العينية.

تقریب سوم برای این که اطلاق مقتضی نفسیت باشد:

این تقریب یک صغری دارد و یک کبری:

صغری: واجب نفسی آنی است که واجب شده لا لوجوب غیره و واجب غیری، آنی است که واجب شده لوجوب غیره. واجب نفسی و واجب غیری هر کدام یک خصوصیت دارند. خصوصیت واجب غیری، خصوصیت وجودیه است. وجب لواجب آخر یا نشأ وجوبه من واجب آخر. خصوصیت واجب نفسی این است که لم ینشأ من واجب آخر. واجب نفسی، قیدش عدمی است و وجوب غیری، خصوصیتش وجودیه است.

کبری: هر وقت مراد متکلم را نمی دانیم که خصوصیت وجودی دارد یا خصوصیت عدمی دارد؟ مقتضای اطلاق این است که خصوصیت عدمی دارد چون عدم، بیانش اخف مؤنة است و خصوصیت وجودیه، بیانش مؤنة اشد می خواهد و مجرد عدم بیان خصوصیه وجودیه، بیان لخصوصیه العدمیه. به خلاف عکس که عدم بیان خصوصیه عدمیه بیان نیست بر خصوصیت وجودیه. خصوصیت وجودیه بیان لازم دارد و اشد مؤنة هست.

آقای صدر، در این صغری و این کبری در این تقریب ثالث اشکال می کند.

اشکال صغری این است که واجب غیری، درست است که واجبی نشأ من واجب آخر ولی واجب نفسی، خصوصیتش عدمیه نیست بلکه خصوصیت آن هم وجودیه است. واجب نفسی یعنی نشأ من خصوصیه فی نفسه. پس هر دو وجودی هستند.

اما کبری هم اشکال دارد چون همانطور که خصوصیت وجودیه بیان می خواهد، خصوصیت عدمیه هم بیان می خواهد. این که می گویند اخف مؤنه هست، غلط است. ممکن است کسی بگوید اگر همانطور که خصوصیت وجودیه بیان می خواهد، خصوصیت عدمیه هم بیان می خواهد پس چرا می گویند مقدمات حکمت مقتضی اطلاق است؟ اطلاق، خصوصیتش عدمیه است یعنی لحاظ عدم القید، لحاظ رفض القید، لحاظ الاطلاق، ولی خصوصیت تقیید وجودیه است یعنی لحاظ التقیید، اخذ القید، پس اگر خصوصیت عدمیه مثل خصوصیت وجودیه، احتیاج به بیان دارد در اطلاق گیر می افتید و نمی توانید اطلاق لحاظی درست کنید و اطلاق ذاتی هم که به درد نمی خورد. پس این که می گویند مقدمات حکمت، مقتضی اطلاق لحاظی است، نکته اش همین است که اذا دار الامر بین این که مراد متکلم، خصوصیت عدمیه داشته باشد یا خصوصیت وجودیه، عدم بیان خصوصیت وجودیه، بیان است برای خصوصیت عدمیه.

آقای صدر اشکال می کند که کبری درست نیست و در بحث اطلاق و تقیید هم نکته اش این نیست. اصلا مقدمات حکمت زورش در این است که آنی که موضوع حکم است یا متعلق حکم است، آن ذات این مقید که اسمش لا بشرط مقسمی است یعنی نه خصوصیت وجودیه دارد و نه خصوصیت عدمیه. هم خصوصیت وجودیه در آن لحاظ نشده و هم خصوصیت عدمیه. در واقع مقدمات حکمت اثبات می کند که متعلق یا موضوع، جامع بین مقید و مطلق است که اسمش را لا بشرط مقسمی می گذارد. پس آن بحث اطلاق و تقیید، ربطی به اینجا ندارد.

اما این که گفتید همینکه خصوصیت وجودیه بیان نشد، عدم بیانش، بیان است برای خصوصیت عدمیه، در سیره ی عقلاء چنین نیست و شاهدش این است که اگر مولی فرمود «اکرم العالم» یقین دارم این عالم قیدی دارد یا قیدش عدالت است یا عدم فسق است. و فرض کنیم که عادل و عدم فاسق در خارج،

واسطه ندارند یعنی هر عالمی که در خارج هست، اگر عادل است، غیر فاسق هم هست. اینها متلازمین

هستند. شک می‌کنیم که موضوع حکم، عالم عادل است یا موضوع حکم، عالم غیر فاسق است؟

ممکن است بگویید اگر هر دو متلازمین هستند، چه اثری دارد؟ عالم عادل یا عالمی که فاسق نباشد.

می‌گوید اثرش این است که اگر گفتیم موضوع، عالم عادل است، اگر شک کردیم که این آقا عادل

هست یا نه؟ حالت سابقه ندارد که استصحاب کنیم. ولی اگر گفتیم موضوع، عالمی است که فاسق نباشد،

بنابراین که در صغر، شخص فاسق نیست، استصحاب می‌شود و اثر دارد.

آیا با اطلاق میشود ثابت کرد که موضوع، قید عدمی دارد چون اذا دار الامر بین خصوصية وجودية و

خصوصية عدمية، مقتضای اطلاق این است که خصوصیت عدمیه دارد و عدم بیان خصوصیت وجودیه،

بیان است برای خصوصیت عدمیه؟ بالوجدان نمی‌شود. پس معلوم می‌شود که این کبری درست نیست.

پس این تقریب هم اشکال صغروی دارد و هم اشکال کبروی.

تقریب رابع: این تقریب که آقای صدر می‌پذیرد این است که اگر مراد مولی در مقام ثبوت، یکی از دو

حصه است. منتها نمی‌دانیم کدام یکی است. اما یک حصه اش مناسبت با مقام اثبات دارد ولی یک

حصه اش مناسبت با مقام اثبات ندارد. کشف می‌کنیم که مقام ثبوت، آن حصه ای است که مناسبت

دارد با مقام اثبات. از کجا؟

یک: مقام اثبات، ظاهرش این است که این حصه است. اصالة التطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت می

گوید که مقام ثبوت هم همین حصه است. بعد فرموده این تقریب رابع در مطلق و مقید درست است. ما

که حمل می‌کنیم به وسیله ی مقدمات حکمت، کلام را بر اطلاق، سرش این است که مقدمات حکمت

اثبات می‌کند که یک حصه مناسبت دارد با مقام اثبات و با اصالة التطابق هم کشف می‌کنیم مقام ثبوت

هم همین است. وقتی شارع فرمود «احل الله البيع» بیع در مقام ثبوت را که امضاء می‌کند، یا قید دارد

و یا قید ندارد، یا مقید است و مقید نیست و رفض القیود است. اگر مقید باشد مقام ثبوت، مناسب مقام اثبات این است که بیان کند و اگر مقید نباشد، مناسب با مقام اثبات این است که ساکت بماند. وقتی انسان چیزی ندارد بگوید، ساکت می ماند. در مقام اثبات شارع فرموده «احل الله البيع» و ساکت شده و قید نیاورده. در مقام ثبوت، کدام حصه مطابق با این است؟ اطلاق. با اصالة التتطابق می گوئیم مقام ثبوت، مطلق است. این نکته ی اطلاق است که کلام حمل بر مطلق می شود.

ممکن است بگوئید فرق بین تقریب سوم و تقریب چهارم در چیست؟

در تقریب چهارم، امر دائر است بین خصوصیت وعدم خصوصیت. در تقریب سوم، قطعاً خصوصیت دارد، آن خصوصیت، امرش دائر است بین خصوصیت وجودیه و خصوصیت عدمیه. خصوصیت عدمیه بیان می خواهد، آنی که بیان نمی خواهد عدم الخصوصية است. به همین جهت در اکرم العالم، امر دائر نیست بین این که عالم قید دارد یا قید ندارد. یقین داریم عالم قید دارد. نمی دانیم آن قید، وجودی است که عادل باشد، یا آن قید عدمی است که عدم فسق باشد. این بیان می خواهد. آنی که بیان نمی خواهد و مطابق سکوت است، عدم خصوصیت است، رفض است نه لحاظ رفض القید.

این کبری را تطبیق می کند بر مقام. چطور اطلاق صیغه یقتضی النفسية؟

می فرماید واجب نفسی، واجب بالاصالة است یعنی وقتی شارع می خواهد وجوب را جعل کند، لحاظ استقلالیه کرده و بالاصالة نظر کرده. واجب غیریه، لحاظ تبعی است و به معنای حرفی است و مندک است. پس مقام ثبوت، دو حصه دارد: یک حصه این است که لحاظ استقلالیه دارد. یک حصه این است که لحاظ آلی و معنای حرفی دارد. مطابق با مقام اثبات، لحاظ استقلالیه و اصلتیه است چون قطعاً کسی که حرف می زند، باید ملتفت باشد. مناسب با مقام اثبات، آن حصه ی بالاصالة است که وجوب نفسی است.

فرق بین این تقریب ثالث و رابع با تقریب اول و دوم این است که در تقریب اول و دوم، آنی که ابتداء و بالمطابقة ثابت می شد، وجوب نفسی نبود، به دلالت التزامیة وجوب نفسی ثابت می شد ولی در اینجا مستقیماً واجب نفسی استفاده می شود.

این کلمات آقای صدر از چند جهت شبهه و مناقشه دارد.

مناقشه اولی این است که اصلاً این تقریب سوم و چهارم، در مقابل تقریب اول و دوم نیست. اینها چاشنی تقریب اول و دوم است چون تقریب اول این بود که اطلاق صیغه، یقتضی النفسیة چون وجوب نفسی، قید ندارد. وجوب غیری، قید دارد. مقتضای اطلاق این است که قید ندارد، خوب باید به آن تقریب ثالث یا رابع را چاشنی کنید. چرا مقتضای اطلاق این است که قید ندارد؟ باید بگویید به خاطر این که امر این واجب مردد است بین دو حصه، یکی از آن حصه ها مناسب با مقام اثبات نیست و یکی از آن حصه ها مناسب با مقام اثبات است و وقتی مناسب با مقام اثبات شد، اصالة التطابق می گوید این حصه را دارد یا باید بگویید امر عدمی، بیانش خفیف است. یعنی شما در واقع یک چیزی که در آن تقریب اول و دوم افتاده بوده و آقای خوئی و هر کسی آن را قطعاً می گوید، تقریب مستقل قرار داده اید. تقریب مستقل نیست بلکه در واقع بیان تقریب اول است. آن تقریب اول، یک صغری دارد و یک کبری، صغرای تقریب اول این است که واجب نفسی، قید ندارد و واجب غیری، قید دارد. کبری این است که اذا دار الامر بین این که قید دارد یا قید ندارد، مقتضای اطلاق این است که قید ندارد. خوب چرا مقتضای اطلاق این است که قید ندارد؟ این در واقع همان بیان سوم و چهارم شماست. اگر شما تقریب سوم و چهارم را بگیرید، تقریب اول و تقریب ثانی معنا ندارد. این اولاً.

وقتی اینطور شود، شما اشکال کردید به تقریب اول گفتید تقریب اول در جایی که این وجوب نفسی و وجوب غیری با هم متلازمینند، مثل این که تَوْضاً اذا زالت الشمس، گفتید اینجا آقای خوئی گیر می

کنید چون وقتی یقین داریم این وجوبها مثل هم هستند، دیگر معنا ندارد که شما بگویید اصل این است که آن، اطلاق دارد. خوب این یعنی شما می خواهید بگویید در اینجا اصالة التتطابق جاری نمی شود. اصالة التتطابق در جایی جاری می شود که اثر عملی داشته باشد. اگر کسی بگوید گفته زید را صدا کن. اصالة التتطابق می گوید مرادش زید است مرادش خادم مدرسه نیست. به او می گویند مگر خادم مدرسه غیر از زید است؟! اینجا هم شما می گوید اصالة التتطابق قید ندارد، می گوید مگر قید داشته باشد یا نداشته باشد فرق می کند؟ چون به هر جهت وجوبش با هم متلازمین هستند. اگر جواب می دهید، همان جواب را هم اینجا بدهید و اگر جواب نمی دهید، همان اشکال به شما هم اینجا وارد است.

اشکال سوم این است که شما به تقریب ثالث اشکال کردید که واجب نفسی، یک خصوصیت دارد که وجودی است نه عدمی یعنی نشأ من ملاک فی نفسه، خوب چرا این اشکال را در تقریب اول نکردید؟ در تقریب اول هم می گفتید واجب نفسی آنی نیست که چه غیر واجب باشد و چه نباشد، واجب نفسی آنی است که نشأ من ملاک فی نفسه.

اشکال چهارم این است که لو سلم این حرف شما، در ما نحن فیه واجب نفسی چند خصوصیت دارد. نشأ من ملاک فی نفسه. دو: وجوبش اطلاق دارد، چه غیر واجب باشد و چه غیر واجب نباشد. ولی آن جهتی که برای عبد اثر دارد، در واجب نفسی مهم است. این که واجب نفسی از ملاک خودش منشأ شده یا نه؟ به عبد، ربطی ندارد. اگر اینطور باشد اشاعره می گویند ما اصلا ملاکات را قبول نداریم پس می رویم و می خواهیم. کلام در این است که آیا باید عبد این واجب را امتثال کند مطلقاً؟ یا در وقتی که واجب آخر واجب باشد؟ چطور به تقریب رابع که می رسد می گوید وجوب نفسی، یعنی قید ندارد و رفض است یا می گوید وجوب غیری، حرفی است و وجوب نفسی، اسمی است. خوب وجوب نفسی که حرفی نیست. نشأ من ملاک الغیر و این که با حرفی نمی سازد. بنابراین آنی که برای ما مهم است اثر عملی برای مکلف است که آیا باید این واجب را مطلقاً امتثال کند یا مطلقاً امتثال نکند.

اشکال پنجم این است که این تطبیقی که در تقریب رابع کردید به درد نمی خورد چون شما می گوئید واجب نفسی یعنی واجبی که نظر به او بالاصالة است و لحاظ استقلالیه شده. واجب غیریه یعنی لحاظش به معنای حرفی است. ظاهراً شما بین واجب نفسی و غیریه و بین واجب اصلی و تبعی خلط کرده اید چون سوال می کنیم اگر شارع فرموده يجب عليك الوضوء عند اتيان الصلوة، این وجوبش غیریه است اما آیا لحاظ استقلالیه نشده؟!

بگوئید نه! لحاظ استقلالیه نشده.

می گوئیم پس لحاظ استقلالیه را معنا کنید. معنای حرفی یعنی ملتفت به او نیست. لحاظ استقلالیه یعنی ملتفت است. اگر شارع می خواهد بفرماید يجب عليك الوضوء به نحو وجوب نفسی، یا می خواهد بفرماید يجب عليك الوضوء عند اتيان الصلوة برای وجوب غیریه، شما می گوئید او لحاظش استقلالیه است و این حرفی است. او بالاصالة است و این به معنای حرفی است. خوب مقصود شما از معنای حرفی چیست؟

اگر مقصودتان این است که يجب عليك الوضوء اگر نفسی باشد، کاری با وجوب غیر ندارد، اما گر غیریه باشد، وجوبش به خاطر وجوب غیر است، خوب این که همان کلام کسی بود که گفت واجب نفسی، کاری با غیر ندارد و واجب غیریه، کار با وجوب غیر دارد. شما که در تقریب سوم اشکال کردید واجب نفسی آنی است که نشأ من ملاک فی نفسه!

اگر مقصودتان این است که حين الجعل ملتفت است، خوب هر دو را ملتفت است.

اگر معنای دیگری مقصود شماست آن را بفرمایید.

خلاصه شما می گوئید مولی در واجب نفسی نظر بالاصالة و استقلالیه دارد و در واجب غیریه، نظر به معنای حرفی دارد و بالاصالة نیست.

میگوییم این نظر استقلالی را معنا کن. اگر نظر استقلالی یعنی وقتی می خواهد جعل کند به خصوص وجوب وضو نظر میکند خوب در واجب غیری هم ممکن است همینطور باشد.

اگر مقصود از این که بالاصالة است یعنی به خاطر واجب آخر نیست، می گوییم پس چرا در تقریب سوم اشکال کردید که واجب نفسی، قید وجودی دارد.

ایشان در واقع خلط کرده بین واجب تبعی و واجب غیری. مثلاً یک وقت می فرماید «کن علی السطح» عبد می پرسد که نردبان هم بگذارم؟ می گویند بله. ممکن است اصلاً مولی بگوید من حواسم به نردبان نبود ولی میگویند این وجوب، وجوب تبعی است یعنی اصلاً نظر به نردبان نمی شود اگر چه مقصود هست. اینهایی که می گویند واجب غیری، وجوب شرعی دارد، خوب هیچ جا در روایت که نیامده کسی که حج بر او واجب است، باید ویزا بگیرد، باید در کاروان ثبت نام کند، میگویند اینها وجوبش تبعی است. وجوب تبعی یعنی لحاظش اندکاکی است و معنای حرفی است. آنجا هم فرمودند که ممکن است یک وجوبی، وجوبش نفسی باشد ولی وجوب تبعی داشته باشد و ممکن است یک وجوبی، وجوبش غیری باشد ولی وجوب اصلی داشته باشد.

سه شنبه ۹۵/۱۱/۵ (جلسه ۱۷۷)

تقریب رابع، کبرای کلیش این بود که اگر در مقام ثبوت، مراد متکلم مردد بین دو حصه است، یکی از این دو حصه، با مقام اثبات سازگاری دارد، به اصالة التطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت، کشف می کنیم که مقام ثبوت، همان حصه ای است که مقام با اثبات سازگاری دارد. اگر غیر او بخواهد باشد، قرینه می خواهد.

اما صغری را در مقام این طور تطبیق کرد که واجب نفسی، واجبی است که ملحوظ است استقلالاً و بالاصالة و واجب غیری، واجبی است که ملحوظ بالتبع است. مثل معنای حرفی است و مقتضای مقام

اثبات این است که ملحوظ بالاصالة است و نه ملحوظ بالتبع لذا به اصالة التطابق کشف می کنیم که این واجب، واجب نفسی است.

ایشان از امتیازات این تقریب این را بیان می کند که این تقریب متوقف بر اطلاق نیست. حتی اگر اطلاق احوالی در مقام اثبات تمام نشود، چه آن اطلاق احوالی در هیئت واجب یا اطلاق احوالی در ماده واجب آخر، مع ذلک این اصالة التطابق جاری می شود و اثبات نفسیت می شود. بله اگر این خطاب مشتمل بر یک نکته ای باشد که آن نکته، ظهور در واجب تبعی دارد یا نه، ظهور در واجب تبعی ندارد ولی این خطاب مشتمل بر نکته ای است که مجمل می کند خطاب را، در این دو صورت، مقام اثبات دلالت نمی کند که این واجب، واجب ملحوظ استقلالی است و الا در غیر این دو مورد، احتیاجی به اطلاق و مقدمات حکمت نداریم برای اثبات نفسیت.

عرض کردیم به این کلام ایشان جهاتی از اشکال هست.

رسیدیم به اشکال خامسه که این که شما می گوید واجب نفسی، واجب ملحوظ بالاستقلال و بالاصالة هست، واجب غیری، واجب ملحوظ بالتبع و معنای حرفی هست، مقصودتان چیست؟ اگر مقصود شما این است که در واجب نفسی، مولی در مقام ثبوت خود این واجب را مستقلا لحاظ می کند و جعل می کند به خلاف واجب غیری، که خودش مستقلا لحاظ نمی شود بلکه مندرک در غیر لحاظ می شود، شبیه فرمایشی که آخوند در فرق بین معنای اسمی و حرفی زد که در معنای اسمی، واضع یا مستعمل، حین استعمال معنا مستقلا لحاظ می کند و اگر مندرک و آلیا لحاظ می کند، می شود حرف: اگر این منظور شما باشد عرض کردیم واجب غیری هم مستقلا لحاظ می شود چون وقتی که شارع می خواهد وجوب وضو را جعل برای صلوة، مستقلا لحاظ می کند منتها داعیش بر جعل وجوب، وجوب صلوة است نه این که خودش فی حد نفسه باشد و عرض کردیم ایشان ظاهرا خلط بین واجب نفسی و واجب غیری و

واجب اصلی و واجب تبعی کرده. البته واجب اصلی و تبعی هم مربوط به مقام اثبات است ولی اگر این حرف یک سر و صورتی داشته باشد، در واجب اصلی و تبعی است نه واجب نفسی و غیره.

اما احتمال دوم در کلام ایشان این است که مقصود ایشان از این که واجب نفسی، واجب بالاصالة هست، واجب غیره، واجب بالتبع هست، مقصود این است که یعنی واجب نفسی، وجوبش ناشی از وجوب غیر نشده، خودش مقصود بالذات است ولی واجب غیره خودش مقصود بالاصالة نیست بلکه وجوبش ناشی شده و به تبع وجوب غیر است.

این معنا درست است و معقول است و بعضی از تقریرات آقای صدر، این تعبیر ملحوظ استقلال و اینها را ندارد و از همان اول گفته که این به تبع وجوب غیر نیست، و وجوب غیره، به تبع وجوب غیر است. ولی در مباحث الاصول و عبد الساتر این طور نیست.

بنابر این احتمال دوم، مقتضای مقام اثبات این است که این واجب، واجب بالاصالة است یعنی مقید به وجوب آخر نیست. به اصالة التطابق کشف می کنیم که مقام ثبوت هم همینطور است. ما سوال می کنیم که آقای صدر! شما که می خواهید بگویید به مقتضای مقام اثبات، این وجوب، بالاصالة است و به تبع غیر نیست، غیر از همان اطلاقی است که مرحوم آقای خوئی فرمود که وضو، واجب است، اطلاق دارد و مقید نکرده که تَوْضاً اذا وجبت الصلوة. این که بگویید مقام اثبات، دلالت می کند که این ملحوظ استقلالی است و وقتی که ملحوظ استقلالی را معنا کردیم که یعنی وجوبش، ناشی از وجوب غیر نیست و به تبع وجوب غیر نیست، غیر از همان تقریب اول است؟ اگر تقریب اول است، این چه حرفی است که دیگر احتیاج به تمامیت اطلاق احوالی نیست؟

اگر مولایی گفت یا ایها الذین آمنوا وضو بگیرید، تا گفت وضو بگیرید، جلوی دهانش را گرفتند. شما آیا می گوید که وضو، وجوب نفسی دارد؟! هیچ کس این حرف را نمی زند چون می گوید که مقدمات

حکمت تمام نشده تا اطلاق منعقد شود. شما که در آن دو تقریر، تصریح دارید که اطلاق احوالی لازم نیست و احتیاج به مقدمات حکمت ندارد. خوب قطعاً باید مقدمات حکمت تمام شود و مولی تمکن از تقیید داشته باشد و تقیید نکند. لذا این چیزی که گفتید، اصلاً تصورش مساوی با این است که این حرف قابل بحث و فکر نیست.

اشکال بعد این است که آقای صدر! اینجا گفتید که نفسیت، مدلول مطابقی است و در تقریب اول گفتید که مدلول التزامی است. چرا اینجا مدلول مطابقی است؟ چون اینجا خود مفاد خطاب این است که ملحوظ، ملحوظ استقلالی است و در تقریب اول، اول نفی غیریت می کند و بعد به دلالت التزامیه، اثبات نفسیت می کند. مدلول مطابقی در تقریب اول این است که این واجب، واجب غیریت نیست. واجب یا غیریت است یا نفسی، پس وقتی غیریت نشد، قطعاً نفسی است. خوب می گوئیم اینجا هم قطعاً مدلول التزامی است چون این، دلالت می کند به این که واجب، مقید نیست ولی نفسی است که مطلقاً باید مکلف بیاورد، سواء وجب الغیر او لم یجب الغیر، مدلول التزامی است نه مدلول مطابقی.

ان قلت: واجب نفسی را ما تعریف کرده ایم به واجبی که ملحوظ است استقلالا. ما کاری نداریم که این را مکلف باید بیاورد چه دیگری واجب باشد یا دیگری واجب نباشد.

قلت: واجب نفسی یا واجب غیریت، تمام تفاسیری که برای آن ذکر کرده اند تفسیر به لازم و به خصوصیات است. مثلاً یک کسی می گوید واجب نفسی، واجبی است که به خاطر غیر واجب نشده. یک کسی می گوید واجب نفسی، واجبی است که ملحوظ استقلالی است. یک کسی می گوید واجب نفسی، واجبی است که مصلحت و ملاک در خودش است. یک کسی می گوید واجب نفسی، واجبی است که مکلف باید بیاورد سواء وجب تکلیف آخر او لم یجب. اینها تفاسیر به خصوصیات واجب نفسی است. شما واجب نفسی را اینطور معنا کردید لذا می گوئید مدلول مطابقی است. آقای خوئی هم در

تقریب اول می گوید واجب نفسی، واجبی است که وجوبش مقید به وجوب غیر نیست. اگر ارتکاز عقلاء و ارتکاز مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی را هم در نظر بگیرید و به آنها بگویید که واجب نفسی یعنی ملحوظ بالاستقلال، می گویند ملحوظ بالاستقلال چیست؟ این تعریف قطعاً، غیر از این که غلط است ابعاد از اذهان عرف است.

شما به تقریب اول اشکال کردید که اگر وجوب وضو، علی ای تقدیر ملازم با وجوب صلوة است، چه نفسی باشد و چه غیر باشد، مثل این که شارع فرموده توضاً اذا زالت الشمس، اینجا به اطلاق نمی شود ثابت کرد نفسیت را. خوب همین هم در ما نحن فیه می آید چون برفرض که شما مقام اثبات را در اینجا تمام کنید، بعد از مقام اثبات، یک گلوگاه وجود دارد و آن هم اصالة التطابق بین مقام اثبات است و مقام ثبوت. اصالة التطابق باید اثر داشته باشد، اما اثر ندارد و وجوبش یقیناً هست. آن جوابی که ما عرض کردیم در تقریب اول، اینجا هم می دهیم.

در تقریب دوم، همه ی اشکالاتی که آنجا کردید اینجا هم می آید که این حرف، مربوط به مقدمه ی شرعی است نه مقدمه عقلی. خوب عین همان اشکال اینجا هم می آید که این مربوط به مقدمه شرعی است نه عقلی چون مقدمه ی عقلی، بیان نمی خواهد.

هذا تمام الکلام در نکته ی ثانیه و تقریبهایی که ذکر کرده اند.

اما نکته ی ثالثه و بیان مختار این است که معلوم است که مقتضای اطلاق، واجب نفسی است. تقریب هم همان تقریبهای آقای خوئی است.

حالا اگر دست ما از اصل لفظی، کوتاه شد، مقدمات حکمت نبود، خطاب نبود، اگر شک کردیم، مقتضای اصل عملی، آیا وجوب نفسی است یا وجوب غیر؟

خیلی ها ممکن است تصور کنند و در ذهنم این است که آقای خوئی این را مسلم گرفته که مقتضای اصل عملی، غیریت است چون اگر نماز واجب باشد، قطعاً وضو واجب است چه نفسی باشد و چه غیری باشد، اما اگر نماز واجب نباشد، شک دارم در وجوب وضو، براءت جاری می کند. مگر در یک جائی که در حین حدویش، همراه وجوب نماز بوده که قطع داریم، بعد استصحاب بخواهیم جاری کنیم و الا مجرای براءت است. ظاهراً کسی هم در این نکته اشکال نکرده باشد.

اما دیشب شبهه ای به ذهن ما آمد که مقتضای اصل عملی، احتیاط است و نفسیت است چون ما یک علم اجمالی داریم: الآن وضو واجب است، نمی دانم این وجوب وضو، غیری است یا نفسی؟ شما می گوئید رفع ما لایعلمون جاری می شود می گوید در صورتی که نماز واجب نباشد، این وضو واجب نیست. خوب از آن طرف می گوئیم صلوة نمی دانم مقید به وضو هست یا نه؟ دوران بین اقل و اکثر است، رفع ما لا یعلمون از تقید صلوة به وضو جاری می شود. آن براءت در اقل و اکثر با این براءت، تعارض می کند و تساقط می کند، مقتضای اصل عملی احتیاط است. بنابراین این اشکال در ما نحن فیه هست که علم اجمالی دارد و این علم اجمالی منجز است.

ان قلت: رفع ما لایعلمون در دوران امر بین اقل و اکثر، اثبات می کند که این واجب، واجب نفسی است. می گوئیم این که مثبت است و مثبتات اصول که حجت نیست. آنجا اماره بود، اینجا که اماره نیست.

هذا تمام الکلام در جهت اولی که شک می کنیم در این که واجب آیا نفسی است یا غیری؟ مقتضای قاعده این شد که اگر اصل لفظی داشته باشیم، نفسی است و الا مقتضای قاعده اشتغال و احتیاط است. حال اگر کسی گفت، یقین دارم که وضو، واجب نفسی است اما نمی دانم مثل بیتوته در منی است که در اثناء حج واجب است یا اینکه واجب مستقل است؟

باز، اطلاق اقتضاء میکند که این واجب، واجب نفسی باشد چون ولو واجب فی الواجب باشد، وقتی حج واجب نبود، قطعاً بیتوته هم واجب نیست چون اگر بیتوته واجب باشد، واجب در ضمن حج است و اگر واجب نبود، بیتوته هم واجب نیست.

اما اگر کسی گفت من یقین دارم که بیتوته واجب است. وجوبش هم ملازم با وجوب حج است. منتها نمی دانم نفسی مستقل است یا واجب فی الواجب است؟

خوب این بحث چه اثری دارد؟

سوال: فرض را در جایی می بریم که می داند واجب، مشروط به واجب آخر است، منتها نمی دانیم که واجب نفسی مشروط به واجب آخر است (واجب فی الواجب) یا واجب غیر است؟

جواب: اینجا هم می گوییم که واجب نفسی است، چون اگر واجب غیر باشد، یک عقاب دارد و واجب نفسی باشد، دو عقاب دارد. همانطور که آنجا گفتیم که در صورتی که اراده ی اتیان کنی، واجب غیر، مقید است، این هم همینطور است و مقید است.

اما جهت ثانیه:

جهت ثانیه این است که آیا اگر شک کردیم که یک واجبی، واجب تعیینی است یا واجب تخییری؟ مقتضای قاعده چیست؟

آخوند ره فرموده مقتضای اطلاق، تعیینیت است.

این فرمایش آخوند درست باشد یا نباشد، مبتنی بر این است که واجب تخییری را تفسیر کنیم.

اگر گفتیم که واجب تخییری، یعنی سه واجب به او است. من افطر فی نهار شهر رمضان فعلیه اطعام ستین مسکینا او عتق رغبه او صیام شهرین متتابعین؛ در این صورت فرمایش آخوند ره تمام است چون شارع مثلاً فرموده من افطر فی نهار شهر رمضان، فعلیه عتق رغبه. این اطلاق دارد و فرموده «أو» سوال: این که اطلاق مقامی است.

جواب: این اطلاق مقامی نیست. مولی در مقام بیان شرائط موضوع (و متعلق) است و اگر او نیاورد خلاف ظاهر است.

اما اگر کسی گفت حقیقت واجب تخییری، تکلیف به احدهما هست و در واجب تعیینی تکلیف به خصوص مورد تعلق گرفته؛ در این مسلک هم حق با آخوند است چون ما دو اصل داریم: یک اصل این است که هر قیدی که در کلام می آید موضوعیت دارد و آن است که متعلق تکلیف است و طریقت ندارد و اشاره نیست. پس وقتی فرموده من افطر فی نهار شهر رمضان، فعلیه عتق رغبه، عتق رغبه موضوعیت دارد و طریقت ندارد. اصل این است که عنوان، مقوم موضوع است. اصالة التطابق بین مقام ثبوت و اثبات هم می گوید در مقام ثبوت هم همین عنوان عتق موضوع است.

اما اگر تفسیر آقا ضیاء را بگوییم یا تفسیر کسانی که می گویند اختلاف در واجب تعیینی و تخییری در متعلق نیست، بلکه اختلاف در خود وجوب است و وجوب تعیینی، یک سنخ وجوب است و وجوب تخییری، یک سنخ وجوب است، اگر این تفسیر را داشته باشیم چطور اطلاق الصیغه یقتضی التعیینیه؟ ان شاء الله فردا.

چهارشنبه ۹۵/۱۱/۶ (جلسه ۱۷۸)

کلام در این بود که مرحوم آخوند فرمود اطلاق الصیغه یقتضی التعیینیه لا التخییریة.

عرض کردیم باید ببینیم واجب تخییری، حقیقتش چیست؟ اگر حقیقتش معلوم شود آن وقت می شود در مورد آن قضاوت کرد.

برای واجب تخییری، چند توجیه فنی بیان کرده اند:

یکی این است که بگوییم واجب تخییری، یعنی آنی که در بین این چند عدل واجب، مکلف آن را اختیار می کند که همان است که واجب است. مثلا اگر فی علم الله مکلف، اطعام ستین مسکینا را اختیار کرد، برای او، همان واجب است و اگر دیگری، عتق رغبه را اختیار کرد، برایش همان واجب است.

طبق این تخریج، اطلاق الصیغة يقتضى التعینیه چون ما شک می کنیم اگر مکلف وقتی مولی می فرماید یا ایها الذین آمنوا اقموا الصلوة، این صلوة واجب تعیینی است یا تخییری است بین صلوة و صدقه، اگر مکلف اختیار کرد صدقه را، آیا این تکلیف ساقط می شود یا نه؟ اطلاق صیغه می گوید ساقط نمی شود چون شک در تقیید آن داریم.

طبق این بیان مطلب واضح است اگر چه این که بگوییم واجب تخییری، یعنی آنی که مکلف انتخاب میکند، حرف دور از ارتکاز است ولی فعلا بحث ما در تعریف واجب تخییری نیست و در جای خودش بحث خواهیم کرد ان شاء الله.

تقریب دوم این است که کسی بگوید واجب تخییری، یعنی دو واجب مشروط. من افطر فی نهار شهر رمضان، فعلیه عتق رغبة یعنی وجب عتق رغبة ان لم یصم شهرین متتابعین، ان لم یطعم ستین مسکینا. شک می کنیم که آیا این واجب، مشروط است یا مشروط نیست؟ مقتضای اطلاق این است که این واجب، مشروط نیست.

تقریب سوم: در واجب تخییری، متعلق وجوب، جامع است به خلاف واجب تعیینی که متعلق وجوب، جامع نیست بلکه خصوص صلوة است مثلا.

اگر شارع فرموده یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة، نمی دانیم آیا نماز واجب تعیینی است یا واجب تخیری، اینجا دیگر شک در اطلاق و اشتراط نیست تا شما بگویید که شک داریم که این وجوب مطلق است یا مشروط است؟ اطلاق الصیغه اقتضاء این دارد که مطلق باشد چون در اینجا مطلق ها با هم فرق می کنند. در واجب تخیری، متعلق، احدهما است و جامع انتزاعی است و در واجب تعیینی، متعلق، خصوص عنوان است.

این را هم دیروز عرض کردیم اگر کسی واجب تخیری را اینطور معنا کرد که این که مرحوم آقای خوئی اینطور معنا می کند، این هم باز مقتضای اطلاق الصیغه، تعیینیت است زیرا اصل اولی در هر عنوانی که در خطاب اخذ می شود، موضوعیت است نه طریقت و مشیر و به عنوان مثال نیست. اگر شارع می فرماید قبل از غذا خوردن، اکل ملح مستحب است، ظاهر در این است اکل ملح، خصوصیت دارد نه به خاطر این باشد که دهان ضد عفونی گردد و بعدا به جای آن از خمیردندان استفاده کنیم. در ما نحن فیه این که نماز بخوانی یا صدقه بدهی، به عنوان مثال باشد و خصوصیت نداشته باشد، خلاف ظاهر است.

یک قانون دیگر هم داریم به عنوان اصالة التطابق، که می گوید در مقام ثبوت هم همین عنوان صلوة، موضوع است و جامع موضوع نیست.

این بیانی، تمام است.

آقای صدر بیان دومی دارند: نمی دانیم این واجب تخیری است یا واجب تعیینی؟ می شود گفت اطلاق اقتضاء دارد که واجب تعیینی باشد به این بیان که وقتی گفتیم هر تکلیفی که شارع جعل میکند، مغیایه به این است که تا وقتی متعلق را بیاوری، یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة، معنایش این است که نماز واجب است تا وقتی که این نماز را بخوانی. اگر این واجب تخیری باشد، وقتی می فرماید یا ایها الذین آمنوا

اقیموا الصلوة، معنایش این است که یعنی این واجب است تا وقتی که نماز بخوانی یا صدقه بدهی. اطلاق می گوید فقط تا وقتی که نماز بخوانی و مقید به «یا صدقه بدهی» نیست.

این بیان آنطور که ما می فهمیم ناقص است چون در واجب تخییری، اینطور نیست که شارع بفرماید یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة حتی تأتوا بها أو بإعطاء الصدقة. واجب تخییری این است که یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة، قطعاً قیدی دارد، نمی دانم آن قید صلوة است یا جامع است، چطور می خواهید به اطلاق تمسک کنید؟ مگر در واجب تخییری، قید مازاد می زند؟

بله اگر اینطور بود که این واجبی که تخصیص می خورد، یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة حتی تأتوا بالصلوة او بالصدقة، در اینصورت خوب بود میگفتیم بالصلوة هست و ما بقی را شک دارم ولی این مخصص عقلی است (در نزد کسانی که قبول دارند) نمی دانم این مخصص، جامع است یا خصوص عنوان صلوة است.

فتلخص مما ذكرنا هر تقریبی که برای واجب تخییری ذکر کنیم، مقتضای قاعده، تمسک به اطلاق است منتها جایی که جامع باشد یا خصوصیت باشد، اطلاقش احتیاج به توضیح دارد.

اما جهت ثالثة که اطلاق الصیغة يقتضى العينية لا الكفائية:

این هم مبتنی بر این است که ما این بحث را تنقیح کنیم که مقصود از واجب کفائی چیست؟

در تفسیر واجب کفائی هم وجوه مختلفی گفته شده:

یک وجه در واجب کفائی این است که واجب کفائی، واجب است بر همه ی مردم مثل واجب عینی، منتها در بقاء قید دارد. دفنوا موتاکم با یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة، فرقی نمی کند. در حدوث، بر همه واجب است. غایة الامر در واجب کفائی، در بقاء قید دارد تا وقتی که خودت یا دیگری بیاوری.

در واجب عینی، یک قید دارد و آن هم «حتی تأتوا بها» هست و در واجب کفائی دو قید دارد «حتی تأتوا بها او تأتوا غیرک» بنابر این تقریب مسلم است که اطلاق، اقتضاء می کند عینیت را چون در ما نحن فیه نمی دانم قید زائد دارد یا ندارد؟

تفسیر دوم در واجب کفائی این است که کسی بفرماید به مجموع بما هو مجموع تعلق می گیرد به نحو عام مجموعی یعنی همه ی مردم کأن به منزله یک مکلف هستند و شارع بر همه به نحو عام مجموعی، دفن موتی را واجب کرده.

در این تفسیر اول باید ثمره اش را بفهمیم و ببینیم چه می خواهد بگوید تا بعد ببینیم که مقتضای اطلاق چیست؟ اگر این تکلیف بر همه به نحو عام مجموعی واجب است، اگر یک نفر آن را آورد، اثرش چیست؟ تکلیف بر همه به نحو عام مجموعی واجب شده، حتی تأتوا چه کسی؟ همه یا یک نفر؟ آن یک نفر که بر او واجب نیست؟

حال اگر کسی بگوید این بحث را به جای خودش بحث می کنیم . شما فرض کنید که واجب کفائی بر همه واجب شده ، غایة الامر قید دارد که حتی تأتوا به احدثم؛ اینجا هم مقتضای اطلاق، عینیت است چون فرموده یا ایها الذین آمنوا اقموا الصلوة، ظهور هر خطابی در عام استغراقی است و عام مجموعی، بیان زائد می خواهد. احل الله البیع، عام استغراقی است. این که عام مجموعی باشد بیان زائد می خواهد که در بحث عام خواهد آمد که سرش این است که در عام استغراقی، یعنی لحاظ می کند افراد موضوع را. زید، بکر، عمرو، عام مجموعی، غیر از این لحاظ، لحاظ زائد می خواهد چون باید لحاظ کند همه ی افراد را و بعد لحاظ کند همه ی افراد را به عنوان یک واحد و او را موضوع قرار دهد. هر چیز که در مقام ثبوت، مؤنه زائد می خواهد در مقام اثبات هم مؤنه زائد می خواهد.

اما تفسیر دیگری که مرحوم آقای خوئی از واجب کفائی کرده این است که واجب کفائی، عین واجب تخییری است. منتها در واجب تخییری، متعلق، عنوان احدها یا احدهما بود، اما در واجب کفائی، موضوع احدهم است، صرف الوجود است. دفن موتی بر صرف الوجود مکلف واجب شده.

خوب آقای خوئی شما اینجا گیر می کنید چون شمامی خواهید بگویید ظاهر یا ایها الذین آمنوا اقیموا الصلوة، عنوان موضوعیت دارد فرموده «مؤمنین»، «احدهم» خلاف ظاهر است. می گوئیم در مقام این به درد نمی خورد چون شما بعدا می خواهید اصالة التطابق جاری کنید. اصالة التطابق که نمی گوید احدهم. چون اگر من بدانم این واجب کفائی است، چه موضوع، همه باشد و چه یک نفر باشد، فرقی نمی کند منتها این اشکال از آقای خوئی جواب دارد چون می تواند بفرماید یک وقت هست من یقین دارم این واجب، واجب کفائی است ولی نمی دانم واجب کفائی معنایش چیست؟ حق باشماست چون وقتی می دانم که واجب کفائی است، حالا موضوع احدهم باشد یا موضوع، همه باشند، اثر عملی ندارد. ولی فرض این است که در مقام شک دارم که این واجب، واجب کفائی است یا عینی و از خارج هم مسلم است که در واجب کفائی، موضوعش احدهم است. همان بیان تخییری اینجا هم می آید که اصل اولی در هر عنوانی موضوعیت است. این که یا ایها الذین آمنوا، اشاره باشد به صرف الوجود، مشیر باشد به احدهم، خلاف ظاهر است. اصالة التطابق هم میگوید موضوع در مقام ثبوت، احدهم نیست. این تفسیر واجب کفائی، باز اطلاق اثبات می کند که عینی است.

این که مرحوم استاد به مرحوم آقای خوئی اشکال کرده اند که متعلق می تواند جامع باشد، صرف الوجود باشد ولی موضوع نمی تواند جامع و صرف الوجود باشد چون موضوع باید منبعث شود. انبعث و تحریک در وجود خارجی است و صرف الوجود در خارج وجود ندارد، را در موردش فکر کنید تا در بحث واجب کفائی به آن پردازیم.

بعضی اشکال کرده اند که واجب کفائی اصلا موضوع ندارد. واجب کفائی می گوید میت باید دفن شود.
این که چه کسی دفن کند، کاری به کسی ندارد.

بنا بر این حرف، چطور مقتضای اطلاق این است که واجب، واجب کفائی نیست؟

چون فرموده یا ایها الذین آمنوا دفنوا موتاکم و در مقام اثبات موضوع هست و شما می گوید موضوعیت ندارد؟ ظاهر این است که وقتی در مقام اثبات موضوع دارد، در مقام ثبوت هم موضوع دارد.
البته این تفسیر اصلا قابل فهم نیست چون اگر واجب کفائی، موضوع ندارد پس چه کسی می خواهد کار را انجام دهد چون باید تکلیف، خطاب به یک نفر باشد.